

معرفی فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء^۱

سیده انیس موسوی (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی)

۱- مقدمه

مجمع اللغات و الاسماء فرهنگی عربی - فارسی و عمومی است که ظاهراً در قرن دوازدهم نوشته شده و نام مؤلف آن در مقدمه کتاب به صورت «عبدالرسول بن سید الحسینی الکاخکی ثم السجستانی» آمده است. غیر از این اطلاع دیگری از او نداریم. از نسبت هایی که به دنبال نام مؤلف آمده می توان فهمید که او ابتدا در کاخک بوده و سپس به سجستان رفته است. نسخه ظاهراً منحصر به فرد این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود و شماره ثبت آن ۱۲۸۱۹ است. تصویری از آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست.

محمد تقی دانش پژوه تاریخ کتابت آن را قرن یازدهم دانسته و درباره آن نوشته است: «در فهرست مردیت اونس (ص ۸۴ و ۹۱) از مجمع اللغة و مجمع اللغات یاد شده است که باید جز این یکی باشد» (دانش پژوه و علمی انواری ۱۳۹۰، ص ۵۵). اما دو بار در متن کتاب و دو بار در حاشیه از بحار الانوار مجلسی، دانشمند معروف قرن دوازدهم نام برده شده است که تاریخ حدسی دانش پژوه را غیر محتمل می کند.

این نسخه ناقص است و فقط تا پایان «باب الطاء» را دارد. خط آن نسخ و ابعاد آن ۲۴ در ۱۸ سانتی متر است. مقدمه مؤلف ۱۶ سطر و آغاز آن چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقته. الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح كنوز الحديث ... و الصلوة و السلام

۱. این مقاله در دفتر مجله فرهنگ نویسی تماماً ویرایش علمی شده و سپس به تأیید مؤلف رسیده است (مجله فرهنگ نویسی).

علی اشرف المخلوقات من الانس ... و هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر».

۲- منابع فرهنگ

منابع مورد استفاده در این فرهنگ با همان عنوانی که در نسخه آمده است، عبارت‌اند از: کنز^۱، مهذب^۲، المغرب^۳، صحاح اللغة، مجمل اللغة، تاج اللغة، قاموس اللغة، البلغه، شرح موجز^۴، النهایه^۵، شرح نصاب، شرح کافی ملا خلیل، شرح اسباب^۶، تفسیر صافی ملا محسن کاشی، تفسیر علی بن ابراهیم^۷، کشاف^۸، دستور^۹، تاج^{۱۰}، شرح شواهد^{۱۱}، شرح صحیح المسلم، الاساس^{۱۲}، بحار الانوار، منهاج^{۱۳}، الوافی^{۱۴}، ذکر^{۱۵}، مصادر^{۱۶}، ع ل (؟)، زین (؟)، کتابین (؟)، اللغة (؟).

از میان این منابع، هویت و عنوان دقیق منابع «زین، ع ل، اللغة و کتابین» بر ما معلوم نشد. اگر این چند منبع را نادیده بگیریم، دیگر منابع از قرن ۴ تا قرن ۱۲ هجری تألیف شده‌اند، در صورتی که تاریخ کتابت طبق اطلاعات فهرست‌نگار قرن یازدهم هجری است.

۳- ویژگی‌های فرهنگ

فرهنگ عربی - فارسی مجمع اللغات و الاسماء در فاصله قرن دهم تا ابتدای قرن دوازدهم تألیف شده است. بیشتر فرهنگ‌های عربی - فارسی نوشته شده از قرن دهم تا پیش از این فرهنگ یا منظوم‌اند یا در شرح نصاب یا تنها مختص اسم‌ها هستند. بیشتر فرهنگ‌های منشور عمومی پیش و پس از این فرهنگ یا براساس حروف اول یا حروف اول و آخر یا حروف اول و دوم یا اول و دوم و آخر لغت یا حرف اول و دوم و آخر ریشه مرتب شده‌اند. برخی نیز مانند فرهنگ مهذب الاسماء براساس حرکت‌های سه‌گانه (زیر و زبر و پیش) هستند. شاید بتوان گفت که این فرهنگ تنها فرهنگ منشور عمومی است که ترتیب الفبایی مدخل‌های آن براساس حرف اول و دوم و حرکت‌های سه‌گانه است.

۱. کنز اللغات ۲. مهذب الاسماء ۳. المغرب فی ترتیب المعرب از مطرزی ۴. شرح الموجز فی الطب ۵. النهایه ابن اثیر ۶. شرح اسباب و العلامات از نفیس کرمانی ۷. معروف به تفسیر قمی از تفاسیر کهن شیعه ۸. کشاف زمخشری ۹. دستور اللغة ۱۰. تاج المصادر ۱۱. شرح شواهد زمخشری ۱۲. اساس البلاغه ۱۳. منهاج البیان ۱۴. از کتب حدیث، از فیض کاشانی ۱۵. ذکر الشیعه فی احکام الشریعه ۱۶. المصادر زوزنی

مؤلف بیشترین بهره را از فرهنگ کنزاللغات برده است^۱ و از آنجاکه در جای جای فرهنگ از فرهنگ کنزاللغات استفاده شده است، شاید بتوان گفت که مجمع اللغات جامع فرهنگ کنزاللغات نیز هست و به مانند آن فرهنگی است در ترجمه لغات قرآن و احادیث. از سوی دیگر، حجم زیاد نسخه با وجود ناقص بودن، در قیاس با کنزاللغات و فرهنگ‌های هم‌نوع خود، نشان می‌دهد که اگر نسخه این فرهنگ کامل به دست ما می‌رسید، چه بسا در شمار یکی از مفصل‌ترین فرهنگ‌های عربی - فارسی تا عصر خود به حساب می‌آمد.

۳-۱- ترتیب مدخل‌ها

در مقدمه به شیوه ضبط لغات اشاره شده و پس از آن مدخل‌ها آغاز شده است. طبق آنچه مؤلف در مقدمه آورده، مدخل‌ها به ترتیب حروف هجا آمده‌اند. مؤلف دلیل انتخاب این شیوه را سهولت کار برای خوانندگان و رغبت آن‌ها به استفاده از کتاب ذکر کرده است: «رتبُّها علی ترتیبِ حروفِ الهجا ترتیباً سدیداً لیرغب فیها اکثر الراغبین و یسهل معرفتها علی الطالبین».

این فرهنگ با توجه به حرف آغازین مدخل‌ها به باب و هر بابی براساس حرکت حرف اول واژه‌ها به سه فصل (مفتوحه، مضمومه و مکسوره) تقسیم شده است. هر یک از این فصل‌ها نیز به دو بخش مصدر و غیر مصدر تقسیم شده‌اند که مدخل‌ها در هر کدام از این بخش‌ها براساس حرف دوم به ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند. برای مثال، باب الف به سه فصل الف مفتوحه و الف مکسوره و الف مضمومه تقسیم شده است و هر کدام از این فصل‌ها به دو بخش مصدر و غیر مصدر تقسیم شده‌اند. هر یک از این بخش‌ها نیز مثلاً به بخش مصدر الف مفتوحه، براساس حرف دوم به ترتیب الفبا مرتب شده‌اند. نکته مهم اینکه مؤلف در مقدمه آورده که کتاب را به بیست و هشت باب، به تعداد حروف هجا، تقسیم کرده، ولی نسخه موجود ناقص است و تا باب طاء، یعنی شانزده باب، را دربر دارد.

۳-۲- ضبط تلفظ

پس از سرمدخل در اکثر موارد تلفظ کلمه با تعییراتی مانند «به فتح...» و «به کسر...» و «به ضم...» و «به سکون...» بیان شده است. به جز این روش، مؤلف با تقسیم کتاب به فصل‌های مفتوحه و مکسوره و مضمومه، حرکت حرف اول مدخل را مشخص کرده است.

۱. بسیاری از لغات نادر کتاب نیز از مهذب الاسماء گرفته شده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۳-۳- تعریف و مترادف

از آنجا که این فرهنگ عربی - فارسی است، انتظار می‌رود که معادل مدخل به فارسی باشد، ولی مواردی در فرهنگ هست که مدخل به عربی توضیح داده شده و گاهی نیز معنی فارسی در ادامه معنی عربی آمده است:

الإغماض / به ضناد معجمه / إطباقُ جُفْنِ عَلِي
جُفْنٍ؛ یعنی برهم گذاشتن پلک چشم بر پلک
دیگر (ص ۶۷).

در برخی مدخل‌ها به جای تعریف یا مترادف، فقط کلمه «معروف» آمده است. در مواردی نیز پس از کلمه «معروف»، معادل مدخل را آورده است: اصطُلاب: معروف، یعنی ترازوی آفتاب (ص ۳۵).

به مترادف عربی برخی مدخل‌ها اشاره شده است. در برخی مدخل‌ها نیز به جای معنی مدخل، فقط مترادف عربی آن ذکر شده است: أمْعَط: آن که موی ابرویش ریخته باشد، و أمْلَط
تَصَيِّح / به ضم یاء تحتانیة مشدده و حاء مهمله / به
معنی تصوُّح است (ص ۲۳۹). ایضاً (ص ۲۶).

گاه به متضاد سرمدخل اشاره شده است: تَهْجِيد / به دال مهمله / در خواب کردن، و بیدار
بَسَل: حلال، و حرام، و هو مِّنَ الْأَضْدَادِ (ص
ساختن، و این از لغات الاضداد است (ص ۲۲۱). (۱۵۷).

۳-۴- معرّبات

گاه به زبانی که مدخل از آن وام گرفته شده اشاره شده است: اُرَيْس / به سین مهمله / برزگر، اُرَيس جمع، و هی
بُخْرَان: عِلَّت و متغیّر شدن بیمار هنگام مجادله
لغة شامیة (ص ۱۳۵). لغة شامیة (ص ۱۶۹).

گاه به معرّبات فارسی نیز اشاره شده است: بَخْت: دولت و طالع، و این فارسی معرّب است.
بَزْدَج / به جیم / برده، یعنی آنچه به غارت آورده
باشند، و این فارسی معرّب است (ص ۱۵۵).
بَنْفَسَج: معرّب بنفشه (ص ۱۶۳).

در ترجمه بعضی از مدخل‌ها وجه تسمیه مدخل ذکر شده است: بَكَّة / به تشدید کاف / اسم بَطْنِ مَكَّة، سُمِّيَتْ بِذَلِكَ
يَوْمُ التَّرْوِيَةِ: روز هشتم ذی‌الحجه، و سُمِّيَ يَوْمُ
التَّرْوِيَةِ لِأَنَّهُمْ يَرْوُونَ فِيهِ مِنَ الْمَاءِ (ص ۲۸۳).

۳-۵- صرف و نحو

در جای جای فرهنگ به مباحث صرفی و نحوی و زبان‌شناختی پرداخته شده است: **تَزَيُّ** / به یاء تحتانیه / لباس پوشیدن؛ و او مشتق از **تَلَّاق** / به قاف / که در قرآن آمده است [غافر: ۱۹]، در «زَيُّ» است (ص ۲۳۶). اصل تلاقی بوده، «یا» را جهت خَفْت و دلالت کسره بر وی حذف کرده‌اند (ص ۲۷۱).

نوع باب بسیاری از مصدرهای ثلاثی مجرد ذکر شده است:

أَشْب: / به فتح شین معجمه و با/ به هم در آمیختن، از باب رابع (ص ۳).

اشاره به مفرد و مؤنث و جمع (یا اقسام جمع) و جمع‌الجمع برای بعضی مدخل‌ها و

آوردن ترکیبات مدخل:

أَعْرَاب: اهل بادیه، الواحد أعْرابی، و الأعراب جج، **أَقْطَاع**: پیکان‌های پهن، و گوشه‌های زمین؛ و **دِزْهَمٌ** و لیس الأعراب جمعاً للعَرَب (ص ۱۹). **أَقْطَاع**: درمی پاره‌پاره (ص ۲۲).

۳-۶- شاهد و مثال

بعضی مدخل‌ها مثال دارند یا مدخل در قالب مثال ضبط شده است:

بُعْعَان: / به نون / بندگان، و خدمتکاران، یق [= **يق هو من اهل البنيوتات**: یعنی آن از خاندان بزرگ مخفف «بُعْعَان»] **بُعْعَان** اهل الشَّام: ای خادمان اهل شام، و هُم شَرَّ النَّاسِ (ص ۱۷۲). است (ص ۱۷۵).

در کتاب گاه به آیات و احادیث نبوی استناد شده و کتاب از این نظر در شناخت وجوه و

نظایر قرآن و لغات غریب احادیث دارای فوایدی است. افزون‌براین، در بعضی مدخل‌ها به

مباحث فقهی و شرعی نیز اشاره شده است:

إِفْقَار / به راء مهمله / به جای خالی رفتن، و خالی شدن جای، و بی‌نان خورش شدن خانه؛ **كَمَا وَرَدَ** فی الحدیث «ما أَفْقَرَ بَيْتٌ فِيهِ خَلٌّ» (ص ۶۷). این منع شده که «لا تَنَاجِشُوا» (ص ۲۷۲).

أَهْوَن: آسان‌تر؛ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» [الروم: ۲۷] ای هَمِينٌ سَهْلٌ عَلَيْهِ (ص ۳۱).

۴- واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی

در جای جای فرهنگ واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد فارسی به‌کار رفته است که در زیر به برخی موارد بحث‌انگیز اشاره شده است:

آرداله (ذیل رُغْم): آرد آله که واله گویند (ص ۴۹۰).

آردآله طبق فرهنگ جامع زبان فارسی همان آردآله *ârdâle*، گونه دیگر آردآله *ârd[e]hâle* است و گونه‌های دیگر آن آردتوله، آرددوله، آرداله، اردوله، اردهالچ، اردهالجه، و اردهاله است (صادقی ۱۳۹۲، ج ۱). معنی این صورت‌ها «غذایی رقیق که از پختن آرد با روغن یا آب و شیر تهیه می‌کنند» است (همان). به احتمال بسیار واله مصحف هاله است. اشتراک (ذیل اشق): وُشک یعنی اشتراک (ص ۱۶).
در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده است: «اشترک [oštoraḳ/ešterek] (۱). گونه‌ای گیاه خاردار؛ التُمیراء؛ اشتراک؛ گیاهی است که اشتران خورند (مهدب الاسماء، ص ۳۶۴)» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱).^۱

انییز (ذیل صبره): انییز گندم یعنی کود گندم که وزن ناکرده از خرمن بردارند (ص ۶۱۶).
واژه انییز را در فرهنگ‌های فارسی نیافتیم.^۲
بخط (ذیل بُرُجْد): گلیم بخط (ص ۱۷۰).

واژه بخط در فرهنگ‌ها نیامده. معنی متصور برای بخط با توجه به موصوف آن و معنی‌ای که در اقرب‌الموارد برای لغت بُرُجْد آمده، یعنی «کساء من صوف احمر و قیل کساء مخطط ضخم یصلح للخباء و غیره» (شرتونی ۱۴۰۳ هجری، ج ۱، ص ۳۶)، «خطدار، راه‌راه» است.
پزی فروش (ذیل السَّقَط و السَّقَطی): پزی فروش یعنی «متاع زبون فروش» (ص ۵۳۶).
در مهدب الاسماء آمده: «السَّقَط و السَّقَطی: نبری فروش» (ص ۱۶۰). در نسخه‌بدل‌های مهدب «سیروی، پنری، نیری و پزرین» (ص ۴۲۲) آمده است. در فرهنگ‌ها و ذیل فرهنگ‌های فارسی این واژه‌ها ثبت نشده. از این رو، ظاهراً پزی فروش مصحف است.
پهیر (ذیل حنظل): میوه گیاهی است که پهن می‌شود بر روی زمین و مر او راست برگ مانند برگ خربزه هندی یعنی هندوانه و گل زردی دارد و به فارسی آن را پهیر گویند (ص ۳۶۶).
مترادف واژه عربی حنظل در فرهنگ‌های فارسی پهینور، پهی، بهی آمده و در جایی صورت پهیر نیامده است. البته احتمال دارد که این واژه پهیر^۳ باشد.
تلاینده (ذیل کوز رَسَّاح): کوزه آب تلاینده (ص ۴۷۷).

واژه تلاینده در لغت‌نامه دهخدا ضبط نشده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز برای این لغت مثال «آب تلاینده» بدون منبع و معنی آمده است (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). مسعود

۱. اشق با اشتراک ارتباط ندارد و ظاهراً تصحیف اشک است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. «انییز» تصحیف انبیر است که در مهدب‌الاسما در ترجمه کبس آمده است (مجله فرهنگ‌نویسی).

۱. در لغت‌نامه معنی پهیر «ثمره هلیله، هلیلیج، حلبله» و به نقل از ناظم‌الاطباء «ثمره درختی در هند که در دباغی و صبغی به‌کار می‌برند» ذکر شده، در حالی که در ناظم‌الاطباء این معنی برای واژه پهیر ضبط شده است، نه پهیر.

قاسمی این لغت را «تراوش‌کننده و ترشح‌کننده» معنی کرده و گفته: «تلابنده با ابدال واج ل/ ر تلفظی دیگر از ترابنده است» (۱۳۸۲، ص ۴۰).

تورک (ذیل خُذروف): تورک آسیا که در سر قطب بود و بادفرک (ص ۴۱۳).

در مهذب الاسماء نیز این مدخل عیناً به مانند فرهنگ مجمع اللغات و الاسماء معنی شده است: «خُذروف: تورک آسیا که بر سر قطب بود» (ص ۱۰۹). متأسفانه نتوانستیم غیر از این شاهد، شاهد دیگری برای واژه تورک بیابیم. در لسان العرب آمده: «الخُذروف العُود الذی یوضع فی خَرْقِ الرَّحی العُلَیاء، وقد خُذِرَف الرَّحی» (ابن منظور ۱۴۰۸ هجری، ج ۹، ص ۶۲). براساس این تعریف، ظاهراً تورک همان «چوب بالای قطب» است. جلک (ذیل حَجَمَه): بادریسه پستان یعنی جلک (ص ۳۵۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه جلک معنی‌های «بد، پست، به‌کارنیامدنی؛ دوک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) ثبت شده است. این واژه سه بار در فرهنگ به‌کار رفته و در هر مورد در معنی متفاوتی به‌کار رفته است. دو مورد آن (ص ۴۱۴ و ۳۷۱) در همان معنی‌هایی که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده به‌کار رفته است. مورد سوم ذیل حَجَمَه و از مهذب الاسماء نقل شده است، ولی در مهذب الاسماء (ص ۸۴) این مدخل بدون واژه جلک ثبت شده است. در لغت‌نامه دهخدا ذیل مدخل بادریسه معنی‌های «گوی پستان، برآمدگی پستان» آمده است. چشم داشتگاه (ذیل رصد، ص ۴۷۸):

این لغت که به معنی «محل دیده‌بانی» است، در فرهنگ به نقل از کنزاللغات آمده است، ولی در کنزاللغات این ترکیب ذیل مدخل رصد نیامده و در فرهنگ‌ها نیز ضبط نشده است. خر شینه (ذیل ادَبَس): اسپ سرخ و خر شینه و فی الکنز آنچه رنگ سرخ و سیاه داشته باشد (ص ۱۱).

به نظر می‌رسد خر شینه ترکیب وصفی باشد. در مهذب الاسماء نیز همین معنی برای ادَبَس ثبت شده است: «الادَبَس: اسپ سخت سرخ و خر شینه» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۳). شینه در نسخه تکرار شده است: «عین شهلاء: چشم شینه و گویند چشم سیاه و کبود» (ص ۵۸۴). در این شاهدها به نظر می‌رسد که شینه صفت برای «چشم» و «خر» است و صورتی دیگر از میشینه و ظاهراً به معنی «رنگ سیاه و کبود» باشد. شینه در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱)، فقط به «سرنای، نوعی نی» معنی شده است. راو (ذیل خَذَف): راو یک مرغی است، کذا فی المهدب (ص ۳۸۹).

در مهذب الاسماء آمده است: «الْحَدَف: راویک مرغی است» (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۰۲).
واژه راو در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.
زایستان (ذیل خُرس): طعامی که برای عروسی و ولادت مهیا سازند، و فی المهذب
مهمانی زایستان گفته (ص ۴۱۳).

در نسخه دو بار زایستان آمده (ص ۴۱۳ و ۳۹۹) و در جایی غیر از این نسخه نیز ضبط
نشده است، اما در مهذب الاسماء این کلمه به صورت زایسغان آمده^۱ و معنی آن در لغت‌نامه
دهخدا «نفسا، زچه» و در ذیل فرهنگ‌های فارسی «زن زائو؛ زچه؛ نفساء» (رواقی و
میرشمسی ۱۳۸۱) ذکر شده است. در لغت‌نامه دهخدا صورت‌های دیگر زایسبان، زایسبان و در
ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز صورت زایشان ثبت شده است.

زنبور خار (ذیل ذرحوح): زنبور خار^۲ و گویند او را زهر بود و ذروح ایضاً^۳ (ص ۴۵۴).
واژه زنبور خار در هیچ‌کدام از فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است. در لغت‌نامه دهخدا
(ذیل ذروح) آمده: «حیوانی است مقدار زنبوری و رنگ زرد می‌باشد و نقطه‌های سرخ دارد و
چون او را بگیرند بی‌توقف بول کند و زهر وی آن است.»

زیاده و اچسبیده (ذیل زنیم): زیاده و اچسبیده یعنی آن‌که متعلق به چیزی باشد و از آن
چیزی نباشد همچو زَند بز که در شیب گلوی او آویخته است و زیاده است و از عضو او
نیست (ص ۵۰۸).

زیاده / زیادت در فرهنگ‌های فارسی به معنی «افزونی، بیشی، مقابل نقصان و کمی»
آمده است. و اچسبیده در فرهنگ‌ها نیامده و ترکیب زیاده و اچسبیده نیز در فرهنگ‌های
فارسی ذیل زیاده / زیادت یا چسبیده / چسبیده نیامده است. نکته دیگر اینکه در نسخه خطی
کنز اللغات به جای واژه زَند، واژه زَنمه آمده است: «زیاده و اچسبیده یعنی زیاده‌ای که متعلق
به چیزی باشد و از آن چیز نباشد، همچو زَنمه بز که در شیب حلق او آویخته است»
(محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۷۱۲). در فرهنگ‌های فارسی لغت زَنمه ثبت شده،
اما واژه زَند با این معنی ضبط نشده است. احتمال دارد که زَند مصحّف زَنمه باشد.
شُبش (ذیل تَفالی): ... از سر هم شُبش و اجستن (ص ۲۶۹).

۱. صورت زایستان، که صورت کهنه و اصیل این کلمه است، در کتاب المصادر ابوبکر بستی نیز آمده است (←
علی اشرف صادقی، تحقیق در کتاب المصادر ابوبکر بستی، ضمیمه آینه میراث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب،
تهران، ۱۳۹۱). از این ضبط معلوم می‌شود نسخه‌ای از مهذب الاسما که در اختیار مؤلف مجمع اللغات و الاسماء
بوده مضبوط‌تر از نسخه مبنای چاپ مهذب الاسماء بوده است (مجله فرهنگ‌نویسی)

۲. اصل: رنبور خار

۳. مخفف ایضاً

این واژه که همان شپش است، در نسخه با «ش» مضموم و «ب» بدون حرکت، ثبت شده و در فرهنگ‌های فارسی با این صورت ثبت نشده است.

شموک (ذیل خرنوب): دانه شموک یعنی بار خارِسم که مُشک گویند (ص ۴۱۴).
واژه شموک در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است. این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی با شاهدی از مذهب الاسماء ضبط شده است: «الخرنوب: دانه شموک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). در لغت‌نامه دهخدا خرنوب «گیاه دارویی» و «غلاف لوبیا» معنی شده و مترادف خارِسم، فش و چنگک دانسته شده است. واژه مُشک در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.^۱

غلبگی (ذیل خُمار): ... و به معنی گروه و غلبگی (ص ۴۱۶).
واژه غلبگی، که به معنی «انبوهی و گروه» آمده است، در فرهنگ‌ها مضبوط نیست.
فرابافته (ذیل خُلُق): خوی و عادت کهنه و فرابافته (ص ۴۱۶).
واژه فرابافته در لغت‌نامه دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده است.
قوحه (ذیل تَوَط): مرغی است که آن را به پارسی قوحه گویند (ص ۲۸۵).
در کنز اللغات این واژه قرچه (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۳۶۴) ضبط شده است و احتمالاً قوحه محرف و مصحف این کلمه است. در فرهنگ‌های فارسی هیچ‌یک از این دو صورت ضبط نشده است.

کراج (ذیل اَحْطَب): نام مرغی است که شقراق گویند و قیل کاسکینه مرغی است سبزرنگ ای کراج (ص ۱۰).

کراج در لغت‌نامه ثبت نشده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز واژه بدون ضبط حرکت و به معنی «کاسکینه؛ سبوشکنک؛ کاسه‌شکنک» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱) آمده است.
کلنگور^۲ (ذیل بَطْم، ص ۱۷۲).

در ذیل فرهنگ‌های فارسی این واژه به صورت کلنگور و بدون ضبط تلفظ آمده و معنی آن چنین است: «نوعی گیاه؛ شونیز، درمنه؛ البَطْم؛ کلنگور (مذهب الاسماء، ص ۵۰)» (رواقی و میرشمسی ۱۳۸۱). معنی واژه بَطْم در فرهنگ‌ها چنین است: «درختی است مانند پسته از حیث جنس با برگ‌های آویخته و آن را دانه پهنی است به شکل خوشه‌های لفل و سبز آن را حبة الخضرا گویند» (اقراب الموارد). «نام درخت سقز. و میوه این درخت را که به فارسی بنه گویند نیز بَطْم نامند» (ناظم الاطباء). «درخت حبة الخضراء که به پارسی ون و به شیرازی بن

۱. احتمال دارد که مُشک تصحیف شُمک، تلفظ دیگری از شموک، باشد. در این صورت، تلفظ کلمه اخیر باید شُموک باشد (مجله فرهنگ‌نویسی).

۲. اصل: کل انکور.

گویند» (محمدبن عبدالخالق ۱۳۹۲ هجری، ج ۱، ص ۲۸۵). در لغت‌نامه نیز واژه‌های بن، حبه‌الخضراء، کلنگور ذیل بَطْم آمده‌است. در هیچ فرهنگی برای شونیز و درمنه معنی‌های ذکرشده یا شبیه به آن ضبط نشده و مترادف با هم نیز تلقی نشده‌اند. شاهد‌ها گویای این است که ظاهراً کلنگور یا نام درخت است یا نام میوه آن درخت. از این رو، معادل‌های شونیز و درمنه که در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه مورد بحث آمده نمی‌تواند صحیح باشد.

گل آزاد (ذیل الحُر): گل آزاد یعنی گل بی‌ریگ و ریگ بی‌گل (ص ۳۷۲).

ترکیب گل آزاد در فرهنگ‌های فارسی نیامده‌است.

نسپرک (ذیل ضابوک): آن که در خواب چنان نماید که مردم را فروگرفته‌است و آن را نسپرک گویند (ص ۶۲۸).

در لغت‌نامه واژه نسپرک ذیل مدخل باروک و به معنی «بختک و کابوس» آمده‌است. در مذهب‌الاسماء نیز این واژه نسپرک (سجزی ۱۳۶۴، ص ۱۹۷) یعنی با «ب» ضبط شده‌است.

وشلان (ذیل حُرص): اشنان که بعضی وشلان گویند (ص ۳۷۲).

معنی اشنان یا اشنان در لغت‌نامه دهخدا چنین است: «گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آن را به عربی غاسول خوانند و چون آن را بسوزانند، اشخار شود». صورت‌های دیگر این واژه در فرهنگ‌ها وشنان، وشنان، وشنان، اشلوم، اشلان است و در جایی صورت وشلان ضبط نشده‌است.

منابع

- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ هجری)، لسان‌العرب، ۱۵ جلد، بیروت، دارالفکر.
انوار، قاسم (۱۳۳۷)، کلیات قاسم انوار، به کوشش سعید نفیسی، تهران، سنایی.
دانش‌پژوه، محمدتقی و علمی انواری، بهاء‌الدین (۱۳۹۰)، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس، ج ۱، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
رواقی، علی و مریم میرشمسی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
سجزی، محمدبن عمر الزنجی (۱۳۶۴)، مذهب‌الاسماء، تهران، علمی و فرهنگی.
شرتونی، سعید (۱۴۰۳ هجری)، اقرب الموارد، ۳ جلد، قم، کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
قاسمی، مسعود (۱۳۸۲)، «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی»، مجله نشر دانش، شماره ۱۰۹.
محمدبن عبدالخالق (۱۳۹۲ هجری)، کنز اللغات، به کوشش رضا علوی نصر، تهران، مکتبه المرتضویه.
نفیسی، علی‌اکبر (۱۳۵۵)، فرهنگ نفیسی، ۵ جلد، تهران، خیام.